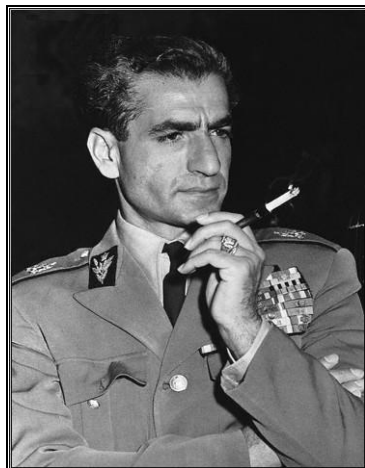


پهلوی یا ستون هستی ایران و ایرانی؟



در بیست و هشتمین سالگرد از دست رفتن پادشاه بزرگ خودمان هستیم. همچنین در سالگشت فقدان پدر بزرگوار او و همه ما ایرانیان ناسیونالیست. از آنجا که نگارنده به سهم خود تا کنون در چند نوشته از خدمات آن دو پادشاه ایرانساز تقدیر کرده ام، مراد دارم این بار به این بهانه، اهمیت آن پدر گران ارج و دلسوز ایرانیان و سلسله ی پهلوی برای تاریخ ایران را از زاویه ی متفاوتی به زیر ذره بین برم.

ضمن اینکه این مایه خرسندی را هم فراچشم دارم که ما هر چه جلو تر می رویم، آن غبار های کینه از کیستی پادشاهان پهلوی پاک تر می شود و روز به روز و سال به سال نام و خدمات بی نظیر آن دو پادشاه درخشندگی بیشتری می یابد.

از اینرو کسان بیشتری از ایرانیان هم از خدمات آن دو پادشاه تقدیر می کنند. پس حق است که من بجای نوشتن مطالبی کلیشه ای و تکراری، به سهم خود به ابعادی از کیستی و اهمیت تاریخی پهلوی ها اشاره کنم که شاید در نوشته ی دیگر هم میهنان بزرگوارم نیامده باشد.

باری، اسباب بسی شادمانی است که نرم هایی در حال شکستن است. نرم هایی ضداخلاقی و ضدملی و ویرانگر که این جمهوری اسلامی، این فلاکت و بی آبرویی، این ناموس فروشی، این بند و تازیانه و این شکنجه ها و اعدام ها و آوارگی ها و سیاه روزی ها، همه و همه از دستاورد های شوم آن نرم ها است.

دیر شده است آری، خیلی هم دیر شده. چون این نرم های اهریمنی دیگر کار خود را کرده و خانمان ما را برپاده داده. اما برای بازگشت از گمراهی هیچ زمان دیر نیست. نرم های خانمانسوزی که من از آن سخن می گویم باید خیلی پیش از اینها شکسته می شد. اما افسوس که بیشترین ما ایرانیان تا سلامت کبد خود را از دست ندهیم، نمی پذیریم که خوردن نمک زیادی کبد را از کار انداخته و آدمی را در دام یک بیماری کشنده گرفتار می سازد. و در مورد آن نرمها هم، شوربختانه بسان همیشه، ما اینک زمانی به ویرانگری و کشنده بودن آنها پی برده ایم که میکربی کشنده تر از میکرب طاعون و ایدز و سل، دیگر جان و روان و سلامت میهن و فرهنگ و هست و نیست ما را در دام یک ناخوشی جگرسوز و نابود کننده گرفتار کرده است.

من خوب می دانم که پذیرش آنچه خواهم آورد هنوز هم برای کسانی از نسل من که خود را روشنفکر می پندارند بسیار دشوار است. پذیرفتن این راستی ها و به دوش کشیدن بار مسئولیت سنگین لغزیدن در دام آن خطای ضد میهنی. ندانستن - و یا دانستن اما نپذیرفتن - این حقیقت تاریخی و عینی و ملموس که در فرهنگ ژرف و پر رمز و راز ایرانی، رشته های الفتی ژرف و تاریخی آنچنان شیرازه ی گلیم بخت ملت و پادشاه را در هم تنیده و به هم پیوند زده که بی سرانجامی و پریشانحالی هر یک، سرنوشت سیاه آن دیگری را هم رقم می زند. یعنی این رابطه در ملک ما و فرهنگ دیر پای آن، آنچنان تنگ و در هم پیچیده است که اگر آتش در سرای پادشاه افتد، دودمان ملت نیز با آن می سوزد و خاکستر می شود.

ولو که آن پادشاه حتما عنصری بزدل و کم مقدار چون محمد خوارزمشاه باشد که در تاریخ می ببینیم که حتا پس از سقوط امپراتوری پهناور آن مرد سفله نیز، میهن بزرگ ما شامل ایران کنونی و بخش بزرگی از آسیای میانه و ماوراءالنهر (روم شرقی در بر گیرنده ی ترکیه کنونی) و افغانستان ... اسیر آنچنان بلا و آتش جگرسوزی شد که بگفته ی پطروشفسکی، تنها در شهر نیشابور بیش از یک میلیون و سیصد هزار ایرانی به دست مهاجمان خونخوار گریه چشم گردن زده شدند.

در اثر سوزانده شدن سیلو های غله هم، در شهر های بزرگ و آبادی چون سمرقند و بخارا و گرگنج و بلخ و سمنگان و مرو و نیشابور و بامیان و هرات و غزنی ...، آدمیان از شدت گرسنگی به خوردن گوشت سگ و گریه روی آوردند. سپس در زمانی بسیار اندک هم، در سراسر ایرانزمین دیگر حتا سگ و گریه ای هم برای خوردن و زنده ماندن باقی نماند. چه که لشگریان تاتار و مغول حتا بیشتر آن جانداران را نیز چون آدمیان از دم تیغ گذرانده بودند.

با رخداد های پس از سقوط پادشاه اسلام پناه و زنباره و در یوزه ای چون سلطان حسین صفوی تا برآمدن نادر افشاری هم آشنا هستیم که چه فتنه ای سراسر ملک جم را فرا گرفت. حال چه رسد به سقوط سلسله ای چون پهلوی و پادشاهی چون انوشه روان محمد رضا شاه پهلوی که بیگمان خود و پدر بزرگوارش بزرگترین و ایران دوست ترین و خدمتگزار ترین پادشاهان پس از استیلای عرب بر ایران و غروب آفتاب تمدن و فرهنگ و شوکت ایران در روزگار ساسانیان بودند.

نوشتیم که پذیرش این راستی هنوز هم برای کسانی سخت است. چون این دروغ کثیف و ضد ایرانی «جدایی حساب پادشاه از ملت» - و حتا ضد مردم بودن پادشاهان پهلوی - آن اندازه بوسیله دشمنان ما و بویژه عوامل خود فروخته ی حزب توده در جامعه ما تکرار و تکرار گشته، که شکل نرم و حقیقتی مسلم به خود گرفته است، از اینرو ی پر پیدا است که کسانی از ایرانیان هنوز هم تحت تأثیر آن دروغهای به راستی تبدیل گشته باشند و از پذیرش این فریب خوردگی خود تن زنند. به ویژه با این ویژه گی خود شیفتگی و توهم « همه چیز دانی» که در روشنفکر ایرانی وجود دارد.

من که خود پرورش یافته ی دروان پهلوی دوم هستم، شاهد بوده ام که چگونه در میان ما دشمنی با پادشاه را به اولین نشان آگاهی مبدل ساخته بودند، ضمن آنکه اساساً جوهر روشنفکری آن دوران همین شاه ستیزی بود. جز آن، روشنفکر وطنی، نه هویتی داشت و دارد، نه مشروعیتی و نه اصلاً حتا سخنی برای گفتن.

اینکه کسانی در دوران آن نظام روشنفکر بحساب می آمدند - بسیار نامور بودند و مورد احترام مردم - اما پس از سقوط آن رژیم بکلی از یاد ها رفتند، ناشی از همین امر است. چه که، نه دیگر آن عامل دروغین مشروعیت «دشمنی کردن با پادشاه» وجود داشت و نه اصلاً دیگر حرفی برای گفتن. ضمن اینکه تنها دستاورد ایشان، یعنی استقرار رژیم جمهوری اسلامی هم حال بسان کهنه ی کثیف و چشم آزار شده است آویخته بر گردن ایشان که عمری نان شاه ستیزی خورده و بدروغ خود را بعنوان پیشگامان فکری جامعه جا زده اند.

فضای دوران پهلوی دوم بگونه ای بود که دشمنی خونین با آن آیین (رژیم) و به ویژه شخص پادشاه، اصلی ترین نرم روشنفکری محسوب می شد. این فضا را هم چپ ها و مصدقیون و همانگونه که آوردم، بویژه توده ای ها در درازای ده ها سال دروغ پراکنی و فعالیت تخریبی بوجود آورده بودند. جو جنون آمیز، مسموم و حتی کاملاً احمقانه ای که در آن شاه سمبل تمامی خیانت ها محسوب می شد و حکومت مظهر همه ی پلیدی ها.

احمقانه از اینرو ی که حتی اجرای طرح هایی بسیار مدرن و انسانی و ملی بسان ایجاد سپاه دانش و بهداشت و آبادانی، ساختن شیرخوارگاه ها، یتیم خانه ها، بیمارستان های مدرن رایگان، و حتی تأسیس کودکستانها و مدارس و دانشکده های رایگان با امکاناتی فوق العاده خوب هم به خیانت پادشاه و آن رژیم تعبیر می شد. بنابر این میزان روشنفکری هر کسی با میزان دشمنی وی با اقدامات این هر دو رابطه ای مستقیم داشت.

به دیگر سخن، در آن روزگار هر آنکس که بیش از دیگران دشمن اصلاحات و خدمات آن نظام و پادشاه فقید بود، از دیگران آگاه تر بحساب می آمد. و اینچنین بود که کسانی تصور کردند که اگر آتش به نهاد پادشاهی زنند، خود به نیکبختی خواهند رسید، غافل از آنکه خود و هست و نیست میهن و هم میهنانشان را می سوزانند نه پادشاهی را.

به هر روی، با آن سر رشته، آنچه در پی خواهم آورد تنها برای دوستداران پادشاهی یا مثلاً سلطنت طلب نیست (این واژه انحرافی سلطنت طلب هم از ابداعات همان توده ای های ضد ایرانی برای انتقال این اندیشه ی اهریمنی است که دوستداران نهاد پادشاهی و ناسیونالیست های راستین ایران، مشتی نادان گوسفند خوی هستند که در پی یک فرد سلطه گر و ستم پیشه هستند که بر آنها سلطنت کند!). این که خواهم نوشت برای این شاه پرست و آن شاهدوست و آن دگر مرید شاهزاده نبوده، سهل است که این حتی برای خوش آمد خود شاهزاد هم نیست.

من از یک فرهنگ سخن می گویم، از یک سنت دیرین و دیرآشنای هم سن و سال و همپای خود ایران، از یک حس جاری در روان و اندیشه ی ایرانی پاکیزه روان. از حس شاه دوستی در ژرفای وجود ملتی. اینکه چرا این حس در نهاد ما خانه دارد، اینکه آیا این حس عشق مانند خوب است یا بد، اصلاً موضوع سخن من نیست. چون این مباحث گسترده و ژرف در نوشتاری بدین کوتاهی نخواهد گنجید.

آنچه می‌خواهم به کوتاهی بیاورم این است که این مهر و کتش درونی به پادشاهی، اصیل‌ترین و بومی‌ترین میهن دوستی نوع ایرانی است که ریشه در ژرف‌ترین زوایای روح و روان هر ایرانی دارد. این حس باطنی هم در واقع به معنای عشق به ایران و تاریخ و تمدن و فرهنگ و سنت‌های مردم این مرز و بوم است نه عشق به خود پادشاه.

حال اگر پادشاهانی چون پهلوی‌ها خود عشق به ایران و مردم آن داشتند و خدماتی ارزنده کردند، آنان هستند که تجلی و سمبل این عشق می‌شوند. در چنین حالتی است که ایرانی‌تأمای عشق به میهن و فرهنگ و شکوه و مجد و عظمت سرزمین خود را در شخص پادشاه می‌بیند و عاشقانه او را دوست می‌دارد. از این‌روی عشق و بی‌مهری به فرد پادشاه، بستگی به خدمت و لغزش‌های او دارد. پس این مهر به آیین پادشاهی و پادشاه یک عادت دیرین و نیاکانی است و عین میهن پرستی. این مهر هم چون زبان مادری از مادر به فرزند انتقال می‌یابد. بی‌اینکه مادر اصلاً قصد اینکار را داشته باشد و یا حتی اصلاً خود متوجه انتقال این عادت و مهر باشد.

در فرهنگ اصیل بومی ما پادشاه همیشه سمبل مردم دوستی (مردم، نه رعیت و نوکر و موالی و امت) و دهش و دادگستری و شکوه و شوکت و عظمت و اقتدار است و شاهزاده در همه جا مظهر زیبایی، دلاوری، دادگری، جوانمردی، نزاکت و حتا به لطافت عاشق شدن و عشق ورزیدن. این سنت و حس درون هم ویژه‌ی ما نیست. چه که تایلندی‌ها و ژاپنی‌ها و اسپانیول‌ها و حتی مردمانی آگاه و پیشرفته چون انگلیسی‌ها و هلندی‌ها و سوئدی‌ها و دانمارکی‌ها هم عین همین حس و کتش ناخود آگاه به پادشاه خود را دارند، البته هر یک با ویژگیهای بومی و تاریخی خود.

از این روی، در این سی ساله ما هر خفتی که کشیدیم از لجن آلود ساختن نهاد پادشاهی بوده است که برای ما تبلور عینی همه‌ی پاکی‌ها و زیبایی‌ها و داد و دهش‌ها است. از همان شعار مرگ بر شاه. شما اگر سراسر تاریخ ایران را که جستجو کنید، نخواهید توانست یکجا را نشانی دهید که در مقطعی از تاریخ دراز ایران و در بخشی از این سرزمین پهناور فردی، قومی، طایفه‌ای، قبیله و فرقه‌ای یک بار مرگ بر شاه گفته باشد.

در همین تاریخ یکصد سال آخری محمد علی میرزای قجری را می‌بینید که مجلس را با کمک کنل لیاخوف روسی به توپ می‌بندد، آزادی خواهان را در اردوی باعشاه خفه می‌کند و می‌کشد، رسماً و علناً برای بیگانگان نوکری می‌کند و سرانجام هم با بی‌شرمی به سفارت روس پناهنده می‌شود. با همه‌ی اینها شما در تمامی ادبیات دوران مشروطه، اعم از رساله و کتاب و شبنامه و هزارها تلگراف، چه به صورت نثر و چه نظم، یک جا به شعار مرگ بر شاه بر نخواهید خورد.

ستار خان و آذربایان گوشت سگ و گربه و یونجه خوردند و با مزدوران شاه جنگیدند، اما هرگز و هرگز حتی یکبار هم شعار مرگ بر شاه سر ندادند. آن‌والا دلاور جوانمرد آنزمان که روس‌ها به آذربایجان آمدند، نامه‌ای پر عتاب و توهین آمیز از شاه ناپاک دریافت کرد، وقتی نامه را برایش خواندند به شدت گریست و گفت که در جوابش از قول او یعنی ستار خان به شاه بنویسند که: اعلیحضرت پدر این ملت هستند، این پدر آخر چرا جایگاه خود را نمی‌شناسند. این پدر با چه انصاف پدران‌ه‌ای قشون برای کشتن فرزندان خویش به آذربایجان روانه می‌سازند. اعلیحضرتا! پدر که آخر فرزند کشتی نمی‌کند قربانت گردم!

سردار اسعد و محمد ولی خان سپهدار اعظم برای نجات مشروطه با محمد علی میرزا جنگیدند، کشته دادند، آسیب دیدند، از هستی مایه گذاردند و حتا تا پای نثار جان پیش رفتند، سر انجام هم او را از ایران فراری دادند، با همه‌ی اینها بزرگی و فراست و غیرت ایرانی را ببینید که وقتی آن پادشاه وطن فروش در خارج مرد، جسد ناپاک آن ناپاک را خود به ایران انتقال داده و با عزت و احترام در خاک ایران بخاک سپردند. سپس هم از سوی دولت برای آن نابخرد پادشاه ناکس قجری مراسم ختم با شکوهی برپا کردند. این چیزی نیست جز نشاندهنده‌ی پایبندی آن ایرانیان پاک به آیین نیاکانی خود.

سردار اسعد و سپهدار هیچ یک دانشگاه دیده و دکتر و جامعه‌شناس نبودند، اما آن کم سواد‌ها روح این فرهنگ را به نیکی دریافته بودند. این بدین معنا نیست که هر قدر بی‌معرفتی که نام پادشاه بر روی خود گذارد و از کرده‌ی مردمان ریسمان رد کرد هم به اعتبار شاه بودنش باید قابل احترام باشد، بلکه مقصود پاسداشت آن نهاد است که در ضمیر ناخود آگاه هر ایرانی، ایرانی مانده نهادینه است. نهادی که سمبل همه‌ی خوبیها و زیبایی‌ها و قدرت‌ها و استعدادها و شوکت و عظمت و بخت خوش و روزبهی و فرخندگی و خجستگی ایران و ایرانی است.

حاصل اینکه ما در سر تاسر تاریخ ایران هیچگاه مرگ بر شاه نگفته بودیم. این شعار را عناصر ایران فروش اتحاد جماهیر شوروی، یعنی توده ای ها رسم کردند و سپس هم در دهان عوامل اوباش خمینی گذاردند و ساحت پاک سیاست میهن ما را اینگونه به لجن آلوده کردند. شاید کسانی از کنار این شعار «مرگ بر شاه» بی توجه گذر کنند و ندانند که معنای راستین و ژرف آن چیست. میندارید که این شعار فقط به معنای ابراز نفرت از پادشاه و مرگ او را خواستن است، خیر! این «مرگ بر شاه» به معنای مرگ ایران و هر چه ایران نشان است را خواستار بودن است.

مرگ بر شاه یعنی مرگ بر جمشید شاه. مرگ بر شاه یعنی مرگ بر نوروژ ایرانی. مرگ بر شاه یعنی مرگ بر شاهنامه. مرگ بر شاه یعنی مرگ بر کوروش بزرگ و منشور او. مرگ بر شاه یعنی مرگ بر حقوق بشر. مرگ بر شاه یعنی مرگ بر تخت جمشید و مرگ بر پاسارگاد و تیسفون و شیر سنگی. مرگ بر شاه یعنی مرگ بر داریوش شاه بزرگ. مرگ بر شاه یعنی مرگ بر سده و مهرگان و سپندار مذگان... مرگ بر شاه یعنی مرگ بر سعدی و حکمت او. مرگ بر شاه یعنی مرگ بر خاقانی شروانی. مرگ بر شاه یعنی مرگ بر کاخ کسرا و ایوان مدائن. مرگ بر شاه یعنی مرگ بر غزلیات حافظ. مرگ بر شاه یعنی مرگ بر شهاب الدین سهره وردی.

مرگ بر شاه یعنی مرگ بر مرغزاران شاهو و شاهگلی تبریز و کرمانشاهان و شاهرود و دشت ارژن و ایل شاهسون و برگ زیتون و گل شاه پسند و یاسمن و شاهپرک و اسب شاهوار و شاهین تیز پرواز... و خلاصه در یک جمله، مرگ بر شاه یعنی مرگ بر ایران و تمامی شوکت و شکوه و زیبایی ها و سمبل های آن. و از همه و همه هم زشت تر و ابرانوسوز تر، مرگ بر شاه یعنی مرگ بر زرتشت اسپندمان و حکیم بی همتای توس، فردوسی بزرگ که ایرانیت اصلاً بی وجود این دو ابر انسان بی معنا و بر باد است.

هم میهن، ای یار! فرهنگ هر ملتی ستونهایی دارد که پیکره همه ی فرهنگ و تاریخ و مدنیت و نیکبختی و امنیت و شوکت آن ملت بر روی آن ستونها ایستاده است. آنچه به انحطاط فرهنگها و ویرانی تمدنها می انجامد، فقط و دقیقاً به سبب خرد کردن همین ستونهای اصلی است، و این درست کاری بود که شوربختانه عده ای ایرانی ناآگاه به کیستی و تاریخ خود بدان مبادرت ورزیدند که زمینه های آنرا هم مثنی ایرانی پست و خاین به مردم و زادگاه خود با دهها سال تخریب فرهنگی و دروغ و دغا آماده ساخته بودند.

این نوشته را با این مطلب مهم و حیاتی به پایان می برم که آنچه امروز بر سر میهن و مردم ما آمده همه و همه از پی آمد های طبیعی آن خود ویرانگری و بیداد ملی است که شوربختانه بخش بزرگی از مردم ما هم در آن نقش داشتند، از تبعات طبیعی آن شعار ضد ملی و ایرانکش «مرگ بر شاه». شعاری که معنای راستین و عملی آن «مرگ بر ایران» یا «مرگ بر خودم» بود نه مرگ بر شاه.

اگر آن دسته از هم میهنان کم آگاه ما ندانستند که وقتی می گویند «مرگ بر شاه» در واقع شعار «مرگ بر ما» سر می دهند، لیکن دشمنان خونین ایران دقیقاً می دانستند که مفهوم راستین این شعار چیست. با آگاهی کامل و عمدتاً هم با دهها سال دروغ و شایعه پراکنی و دگرگون جلوه دادن راستی ها و ویرانگری فرهنگی زمینه های این نفرت و شعار را فراهم آورده بودند. زیرا به نیکی می دانستند که تا این ستون اصلی در ایران ویران نشود، نمی شود این کشور تاریخی و ریشه دار را نابود کرد.

هر چه بوده آن خطا و انحراف دهشتناک تاریخی در میهن ما رخ داده است و ما دیگر قادر به تغییر آن گذشته نیستیم. لیکن باید خوب دقت کرد که پهلوی امروز برای ما اسم شب است. رمزی برای گذر از این ظلمات و تباهی و رسیدن به نور و روشنائی. برای همین هم هست که دشمنان ایران هنوز هم به پهلوی ها فحاشی می کنند. هدف از اینکار، حذف دوران پرشکوه پهلوی از تاریخ ایران و پیوند عهد نکبت بار قاجار به عصر نکبت بار تر جمهوری اسلامی است. در نهایت هم راضی ساختن مردم ما به نظامی کمی باز تر از این دو نظام پسمانده و بی ادعا و توسری خور.

اینکه با یک سره نادیده گرفتن آن فرزاندگی ها و برابری ها و پیشرفت های شگرف زن ایرانی در روزگار پهلوی، اینک میزان آزادی زنان ما را با زنان نگوینخت سعودی و زنگبار و یمن و جیبوتی و بیافرا... مقایسه می کنند، هرگز امری اتفاقی نیست. کما اینکه پذیرش نسبی خدمات رضا شاه بزرگ و یک سره بد و سیاه جلوه دادن روزگاری پهلوی دوم هم برای ایجاد

این شبیه‌ی پلید است که گویا حتا تا پیش از پا گرفتن جمهوری انیرانی روضه خوان‌ها هم مسیر سیاست ایران از راه ایرانیت منحرف شده بوده.

با آنچه آوردم، امروز بر هر ایرانی میهن دوست و با شرفی دین است که با پدافند از آن دو پادشاه، در واقع از شرف ملی و کیستی تاریخی و حقانیت خود در جهان پدافند کند. ولو که روزگاری تحت تأثیر آن نرم‌های ضد ایرانی، خود را دشمن پادشاه بزرگ ایران می‌پنداشته و در آن آشیان سوزی و خود ویرانگری سهم داشته است.

زیرا علی‌رغم وجود همه‌ی آن ماندمان‌های کهن تاریخی که نشاندهنده‌ی گذشته پر شکوه و عظمت میهن ما است، لیکن با بالیدن صرف به کتیبه و سنگ نبشته‌های سه هزار سال پیش‌گذارده شده در وینترین موزه‌ها و برپایی سالانه‌ی چند آیین ملی، هرگز نمی‌توان به رهایی و نیکبختی رسید. ولو که تعداد این ماندمان‌های تاریخی از شمار بیرون باشد. مصر و بین‌النهرین (عراق) و حتا یمن امروز همگی منحل هم، بسیار از این ماندمان‌های تاریخی دارند، و یونانی که انباشته از این ماندمان‌ها است و روزگاری بزرگترین امپراتوری جهان بوده هم که امروز حتا در برابر ترکیه نمی‌تواند از تمامیت ارضی خود پدافند کند.

پس برای اثبات حقانیت ما مردم این روزگار، برای نشان دادن این راستی که موجوداتی پست و سفله و بی‌مقداری چون علی‌خامنه‌ای روضه‌خوان و احمدی‌نژاد شاگرد حلبی‌ساز و رفسنجانی‌گوسفندچران و خاتمی و جنتی بی‌سر و پا ... هرگز و هرگز نمی‌توانند نمایندگان راستین ما ملت ایران باشند، برای اعاده‌ی شرف و حیثیتی که در این سی‌ساله به هزار ننگ و پلشتی آغشته‌گشته، برای نشان دادن بزرگی و فرزاندگی‌ها ایرانی، و سرانجام از همه مهم‌تر، برای مبارزه با این رژیم ضد ایرانی و بربر خوی و انسان‌کش و فرهنگ‌ستیز و اندیشه‌سوز، امروز هیچ تکیه‌گاهی محکم‌تر از عصر پهلوی برای ما وجود ندارد. یعنی استناد به فرزاندگی‌ها و نیکنامی و اعتبار و احترام مثال‌زدنی که هنوز هم نشانه‌های آن از ایران و جهان محو نشده.

بازگشت به روزگار کوروش بزرگ و داریوش و خشایار شاه و مجد و عظمت روزگار هخامنشیان و اشکانیان و ساسانیان گر چه ممکن، اما خیلی خیلی دست‌نیافتنی می‌نماید، لیکن بازگشت به روزگار پهلوی دوم، نه دور از دسترس، که اساساً حداقل خواست منطقی و طبیعی ما برای خودمان و جهانیان است.

برای خودمان، زیرا بخشی از این نسل خود در آن روزگار پرشکوه زیسته و برای جهانیان، بدین سبب که بخش بزرگی از آنان هم خود آن اقتدار و شوکت و نیکنامی ایران و ایرانی روزگار پهلوی را با چشمان خود مشاهده کرده‌اند. از این‌روی «**درد بر پهلوی و سرنگون باد جمهوری اسلامی**» امروز می‌تواند بهترین و برنده‌ترین اسلحه برای ما باشد، همین/ امیر سپهر